

متن پرسش

سلام و عرض ادب: وقتتون بخیر. عذرخواهم که وقتتون رو می‌گیرم، مسئله‌ای برام پیش اومده که خیلی اذیتم می‌کنه. بنده یک پسر ۱۷ ساله هستم و خدا رو شکر نسبتا اطلاعات دینی خوبی دارم و بحمدالله سعی بر این داشتم که طبق دستورات خداوند و ائمه زندگی کنم. رجب سال گذشته بود که تصمیم گرفتم یک چله به طور جدی مراقبه و محاسبه داشته باشم، البته این مراقبه اعمال سختی نداشت، فقط علاوه بر دوری از گناه، برای اعمال روزمره سعی در متعالی بودن نیت داشتم. توی ماه رمضان همون سال، مشغول مطالعه کتابی درباره سیره امیرالمومنین بودم که کم‌کم احساس شک نسبت به حقانیت امیرالمومنین برای خلافت و ولایت پیش اومد خیلی احساس وحشتناکی بود که به لطف و عنایت خدا، بعد از تضرع و دعاها شبانه، برطرف شد. از اون زمان تا همین امروز درگیر شک‌ها و تردیدهای مختلفم، یه بار به ائمه شک می‌کنم، یه بار به پیامبر، یه بار به عرفا و علما، یه بار به انقلاب، یه بار به فلسفه اسلامی و حتی نعوذبالله به خود خدا. خدا فرموده «ان تنصروا الله ینصرکم و یثبت اقدامکم» لذا من هم در حد توان برای با قصد یاری اولیای خدا سعی می‌کنم با کارای رسانه‌ایم فضائل اهل بیت رو نشر بدم ولی با همه عنایتی که اهل بیت به من داشتن، باز هم تقریبا هر دفعه که حدیث شریف کسا رو می‌خونم شک می‌کنم که «از کجا معلوم که صحت داشته باشه، از کجا معلوم که نعوذبالله...» برای رفع این شک‌ها، خیلی نیاز به استدلال ندارم چون که از نظر عقلی این عقاید رو صحیح می‌دونم، ولی یک چیزی توی وجودم هست که هروقت خدا لطف می‌کنه دلم رو نسبت به یک چیز، آروم می‌کنه، یک شک دیگه پیدا میشه، حسرت زندگی مثل یک شیعه عادی به دلم مونده، حسرت یه زیارت با معرفت به دلم مونده، حسرت یه روضه بدون تردید و بدون بی‌حرمتی به دلم مونده. آخه چه چیزی توی شاکله‌ام هست که این تردیدها رو جذب می‌کنه؟ من مگه چه گناه بزرگی کردم که باید اینطور تقاص پس بدم؟ بعضی وقتا با خودم می‌گم نکنه خدای نکرده لقمه‌ای که سر سفرمونه مشکل داره و شبهه‌ناکه؟ درسته که اونطور که زمینه و ظرفیت داشتم، عبودیت نکردم، ولی چرا باید هر روز حسرت سال قبل رو داشته باشم؟ توقع یقین ندارم ولی این حد از شک رو تقریبا توی هیچ کس ندیدم. به طور واضح دارم می‌بینم که محبتم نسبت به شهدایی مثل حاج قاسم کم شده، تبدیل شدم به یک موجود سست عنصر و بی‌اراده و در عین حال ناسپاس و احتمالا به دلیل ظاهر مذهبی، منافق. نمی‌دونم چرا باید دقیقا زمانی که هدف زندگی‌م رو پیدا کردم این بلا سرم بیاد؟ الان احساس می‌کنم نسبت به همون هدف که عبودیت و انجام تکلیف بر اساس خواسته الهیه، هم سست شدم و با اینکه عقلا ضرورتش رو فهمیدم، یه چیزی توی وجودم می‌گه که ضرورتی نداره عمل بر

اساس این هدف. فکر کنم اگر توی این مسئله آخر شکست بخورم، دیگه نمیتونم سر بلند کنم و توی غرایز غرق می‌شم و در حیوانیت می‌میرم. توی سن من خیلی زوده که از سطح وظیفه به غریزه تنزل پیدا کنم، خواهش می‌کنم راهنمایی کنید چطور نجات پیدا کنم از این قلب مریض؟

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: به نظر می‌آید این یک لطف باشد تا راه تعمق در معارف دینی که جنبه‌ی وجودی دارد، مقابل شما گشوده شود. پیشنهاد اولیه‌ی بنده، دنبال کردن مباحث «ده نکته در معرفت نفس» و «برهان صدیقین» است همراه با شرح صوتی آنها. تا إن شاء الله به جایی برسید که بودن‌تان عین جهان شود و آن‌جا است که هیچ شکی در میان نمی‌ماند. موفق باشید